هو

یک یک سر موی من که ده ده بخش
بر جرم که رفت حسبة لله بخش

از باد و هوا آتش کین بر مفروز
ما را به سر خاک رسول الله بخش

بود دلا که در سبب کنم با یکیان

که از نگار و چشم با یکیان

اگر از غم دل ما چو من بیند

وقتی که از آن غم جدا کنی

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

بمقبولی کسی کاو دست پیش است

قبول خاطر اندر دست پیش است

بیا زیبا [illegible] پیچ پیچ [illegible]

که سعی پیش طبع مردم [illegible]

الفقیر الی الله عماد الحسنی غفر ذنوبه

بیا لولی وش شیرین کرشمه

گر صبر دل از تو هست و گر نیست

هم صبر که چاره دگر نیست

دانی که خبر ز عشق دارد

مقصود کسی که در پیش نیست

مقبول ز خاطر اندیش کسی نیست

با نیکو رخ شیرین سیمین پای

سعی بطلب مردم نیست

آن کز همه عالمش خبر نیست

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوز عروس هزار داماد است

مشقه العبد عماد الحسنی السیفی غفر ذنبه

بدار السلطنه اصفهان ۱۰۲۲

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم

چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

شد ام چشم عشق چو ازنی بر افتاد

العبد المقصر المذنب عماد الحسنی

غفر ذنوبه ۱۰۲۱

بسحر گاهان که زد چرخ بکوکب

چو هست امیدم از خدای متعال
ازانست که ره بچشمهٔ عزّ و اقبال
ایمن یابی ز آفت عین کمال
هر که رسید بد ایمنست از گرد ملال

الفقیر المذنب میر عماد غفر ذنوبه
۱۰۲۴

ز زرین کوس پس کوس رحلت شب

هو

[illegible]

چون شنیدم بجدی امثال

اینست که هست عز و اقبال

ایمن باشی ز آفت عین کمال

هر کز شه دانش ترا کرد ملال

الفقیر المذنب عماد الحسنی

غفر ذنوبه و ستر عیوبه

تا بود در ملک سخن نامی و پیشی

سایه و آفتاب بر آرا پیشی

شه باد بر این سایهٔ الهی

آفتاب بر سر این سایهٔ شاهی

پیشه خود

العبد المذنب عماد الحسنی

الفقیر ... غفر ذنوبه و ستر عیوبه

آهن و زر هر دو برابر

برسم کتابخانهٔ نواب کامیاب اشرف اقدس
همایون اعلی خلد الله ملکه و
سلطانه

تا بود در بلندی و پستی
سایه و آفتاب را هستی

یا رب این سایهٔ الهی را
آفتاب سپهر شاهی را

[illegible]

بر سریر بقا ممکن دار

بر سپهر خلود روشن دار

کتبه العبد الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر الله ذنوبه
[illegible] سنه الف
[illegible]

هو المعز

تا بود در بسیط [illegible] و شی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر سریر بقا متمکن دار

تا یار بیاید و قسمت مهربانت

منع ... زمهر بانت پیش و ... ازینت

آید بوجود از عدم آمد

بیش پس و پیش بین و بین زبان باد

از دیدن ... بینی

العظمة لله

عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه ۱۰۱۲

عماد الحسنی

تو آن نهال سعادت که بر آوری
که هر که آمده در خدمت تو یافته بار

بقدر من که بجز یار دل نیافته‌ام
نگاه بخت چنین آزموده صد بار

مشقه العبد عماد الحسنی
غفر له

هو العزیز
جوانی گفت پیری را چه تدبیر
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش گفت پیر نغز گفتار
که در پیری تو خود بگریزی از یار
مشقه العبد عمادی الحسنی

چاره ما ساز که بیچاره‌ایم
الفقیر عماد الحسنی غفر ذنوبه

را علم و ادب بیاموز دین را از برای آن جهان و درم
را از برای این جهان نگاه دار خرج باندازه دخل

کن در همه کارها میانه رو باش از مفسدان
دور باش جوانمردی پیشه کن در خانه هر که

روی دست و زبان و چشم نگاه دار زیر دستان را
بنواز از دشمن و دوست غافل مشو کم طمع و بی

آزار باش هرچه خواهی گفتن جواب آن بیندیش
پیوسته آ رنج دانش و هنر باش پیر از بزرگ

دار مردم را بنام نیکو خوان از مردم متکبر و
بخیل دور باش توانگری در قناعت دان درویشی
در حرص دان

دان خود را از حال خود غافل مساز سعادت
دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس کتبه الفقیر عماد الحسنی

[illegible]

چون کاسهٔ چینی ز پی صحبت یاران

بیزار از آن [illegible] چشم و روی [illegible] مرا

[illegible] صحبت یاران [illegible] بیتی

چون شیخ تو [illegible] ز [illegible] دور از [illegible] مرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم

مالک یوم الدین ایاک نعبد

و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم

صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب

علیهم ولا الضالین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم

مالک یوم الدین ایاک نعبد

و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم

صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب

علیهم و لا الضالین

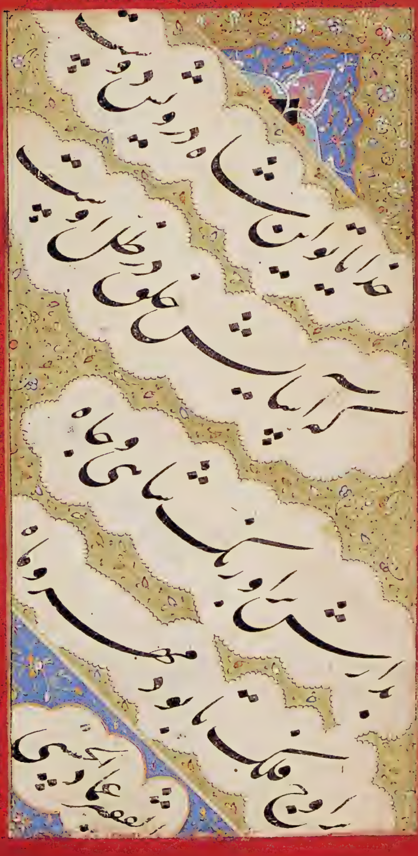

العبد المذنب

عماد الحسنی غفر ذنوبه وستر عیوبه

خوبان همه صید صبح خیزان باشند
در بند هوای اشک ریزان باشند
تا تو سگ نفس را بفرمان نبری
آهو چشمان از تو گریزان باشند

العبد الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

عماد الحسنی
۱۰۰۹

دارم ز جفای فلک آیینه گون

پژمرده دلی که شد ز اندوه خون

روزی به سر آرم غم شب بی آرام

تا خود فلکم ز پرده چه آرد بیرون

العبد المذنب عماد الحسنی عفی عنه

ذنوبه و ستر عیوبه ۱۰۱۸

العبد المذنب عماد الحسنی

شیخ ابوالحسن خرقانی

در گلهٔ شتر اسب سیر و دو

در قافلهٔ تیز پیشتر و دو

تعالی سره

تو سیر رو و تیز رو

قدس سره

با سیر رو و با شتر سیر و دو

[illegible]

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی عفی

ذنوبه و ستر عیوبه

هو العلی

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن
از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن
باخویشتن عداوت هفت آسمان مخواه

هو العزیز

در ازل که ... عهد بست

نابوده بیان با ما ...

... صوفی ... حق

روحی ... بالله ...

قالوا ... بشنیدی ...

... قند با ...

الفقیر ... عماد الحسنی
عفی عنه

درویشی را پرسیدند که تو کیستی

طریقی طلب کز عقوبت رهی

ای همچو گل سرخ شکفته رویت

مانند گل بنفشه آید بویت

ما همچو گل زرد دعاگوی توییم

تا همچو گل سفید گردد مویت

لعلت
شیرین تر است از
دو شیرین لب لعلت از
که تشنه بی
لعل تو زنبور شیوه

ز ناز بی ملاحظه
در خاک کرد است که از
تو دلم اگر نشست محرم
نهال عمر تو سرسبز

ای نام تو بهترین سرآغاز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی

بی نام تو نامه کی کنم ساز

دریغ ... سست ... و ... بنیاد

چه ... سست ... ز آزادی

عجب ز عاقل ... ز ...

معیشتی که ... سری ...

ز ... فقر ... از آن تا و ... بنیاد

[illegible]

مشقه الفقیر عماد

دارا ز همه سر عار ز دنی دانان نیست

جانا که بی‌نوایی کس پیش کسی نیست

بر گنبد مقصد نیست

بیتا قدم زن بر او پیش کسی نیست

مشقه العبد الکمینه

العبد المذنب عماد الحسنی ۱۰۱۸

هو المعز

دم ناله‌ای بس چه باشد از مرد وشی
راحت جان نیست بر آدمی را و شی

معرفت بر از آدمیان بوده‌اند
آدمیان ز زمین آسمان بوده‌اند

الفقیر الکثیر الذنب عماد
الحسنی غفر له

معرفت آدمیان بوده
دیدار ایشان بوده ام

دم زنان از پی شمشیر
بحضرت شیخ آدمی زادیم

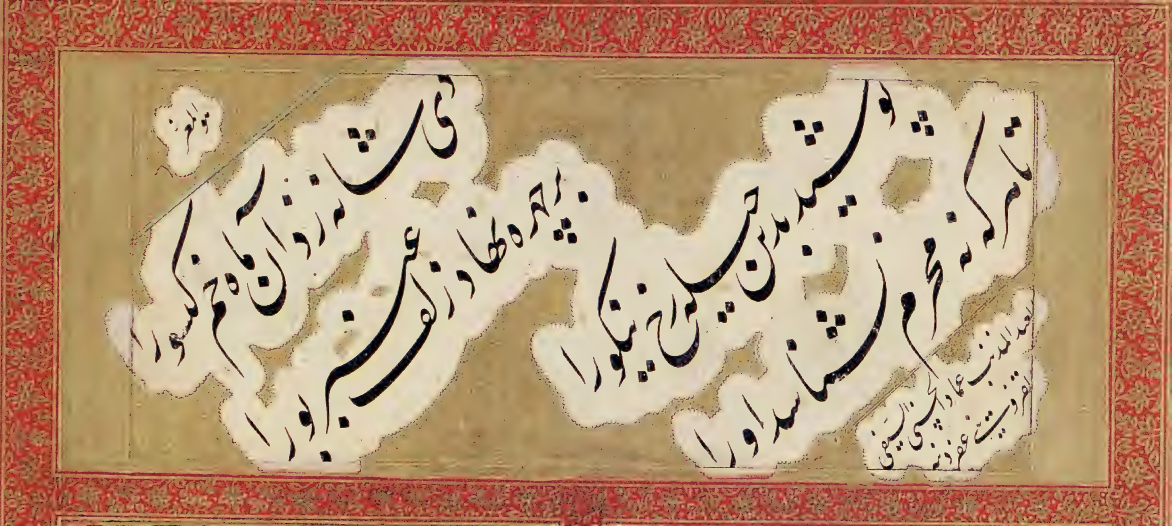
العبد المذنب عماد الحسنی

نی نیسم کیم چاره‌سین سوراسم
یاقین دوریم اول‌سی اولدا ایسم

نی بخت که یار ایلا اولتورسام پیشیکیم
یغلاب یغلاب دردی بیلدورسم

ای شانه زده آن خم گیسو را
بر چهره نهاده زلف عنبر بو را
پوشیده بدین حیله رخ نیکو را
تا هر که نه محرم است نشناسد او را

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر له

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را

بر چهره نهاد زلف عنبر بو را

و پوشید بدین حیله رخ نیکو را

تا هر که نه محرم است نشناسد او را

الفقیر الحقیر عماد الحسنی غفر

ذنوبه و ستر عیوبه ۱۰۰۸

۱۰۱۹

وصل تو به هر جهت که جویند خوش است
روی تو به هر دیده که بینند خوش است
نام تو به هر زبان که گویند خوش است
راه تو به هر روش که پویند خوش است

العبد [illegible] عماد الحسنی غفر ذنوبه

روی تو بجز آینه دیدن که تواند
زلف تو بجز شانه کشیدن که تواند
مشاطه دلی داشت چو پولاد بسختی
ورنه زچنان زلف بریدن که تواند
چندان که تو بی آرزوی جان عزیزان
با آرزوی خویش رسیدن که تواند

العبد المذنب عماد الحسنی

رویت که گل و کلاله دمید از او

از تاب چه آب چه لاله دمید از او

آتش تیغ

در تیغ بیا لاله زر نیست

آنکه شعر دریا لاله دمید از او

المقصد

الحقیر عماد الملک الحسنی غفر الله

هو

بیا بر دل من ببخش بیش ازین
که بر حلقه زده ام در آستانی

بی تو از پشیمان ز غم فردم
از حلقه تو بسته ام دم از بهای

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

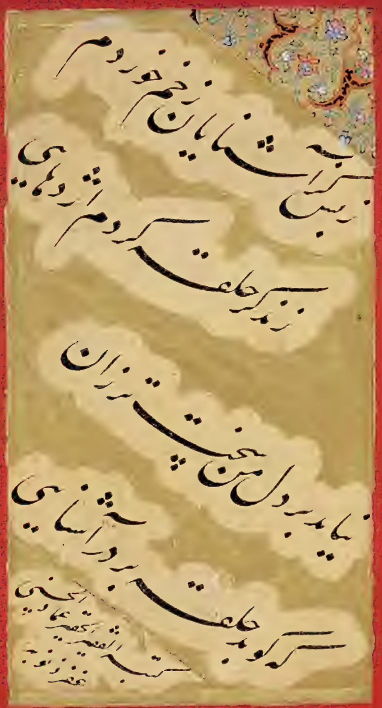
ز بس کز چشمایان زخم خوردم
ز هر حلقه کردم اژدهایی
نیابد بر دل من بخت تیر زان
که او بد حلقه برد آشنایی
مشقه العبد عماد الحسنی غفر ذنوبه

هو العزیز
که گوید حلقه بر در آشنایی
الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

واعطیک بس ابا اا او او

واعطی سیم الاربا اربور پکا ا ع

اربور ویپلها س

واعطی بنوکا ا ع

ابرو او واعطیک بنوکا ا ع

العبد

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر له

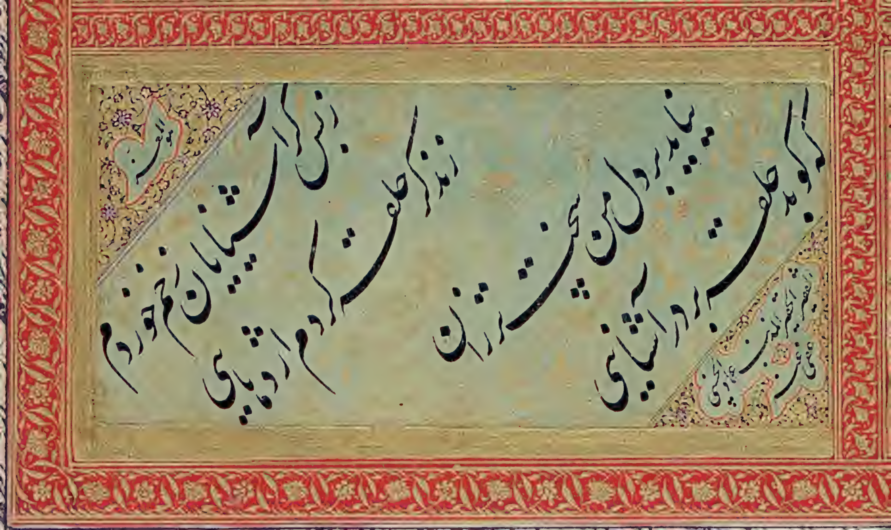
زبس کز آشنایان زخم خوردم
نیاید بر دل من سخت‌تر زان
که گوید حلقه بر در آشنایی

هو العزیز

ز صد در گر امیدت بر نیاید
به نومیدی جگر خوردن نشاید
دری دیگر بزن که ناگاه
از آن در سوی مقصود آوری راه

العبد الفقیر عماد الحسنی غفر ذنوبه

رباعی

ز مخلوق کار [illegible] گشایش [illegible]
دل از [illegible] کار [illegible]

ز ما جنس [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای دل عشاق بدام تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو زید

قطعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشقه العبد العاصی المذنب عماد الحسنی

هو

ز بس کز آشنایان زخم خوردم
زنند از حلقه کردم از جدایی

نیامد بر دل من سخت چندان
که او زد حلقه بر در آشنایی

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

گر چشم و بنا گوش تو و دست تو
که نهار آمدی بر سر ما
هر کس که بر آمد بما از دو نیک
ز مهتاب یکی و زیر خاک

العبد المذنب عماد الحسنی
عفی عنه

ساقی بکن دل از شغل و مسئله
می ده که از صبح سپید شد و مشغله
شب ... [illegible] ... باید چه
در راه طلب ... [illegible] ... مرحله
صد بار ز کعبه و ... [illegible]

العبد المذنب ... الدین ... [illegible]

هو المعز

سبحان ذی الملک والملکوت

سبحان ذی العزة والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت

سبحان الملک الحی الذی لا یموت

سبوح قدوس رب الملائکة والروح

یا مقلب القلوب

کتبه العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

الفقیر ... ستر عیوبه ۱۰۱۷

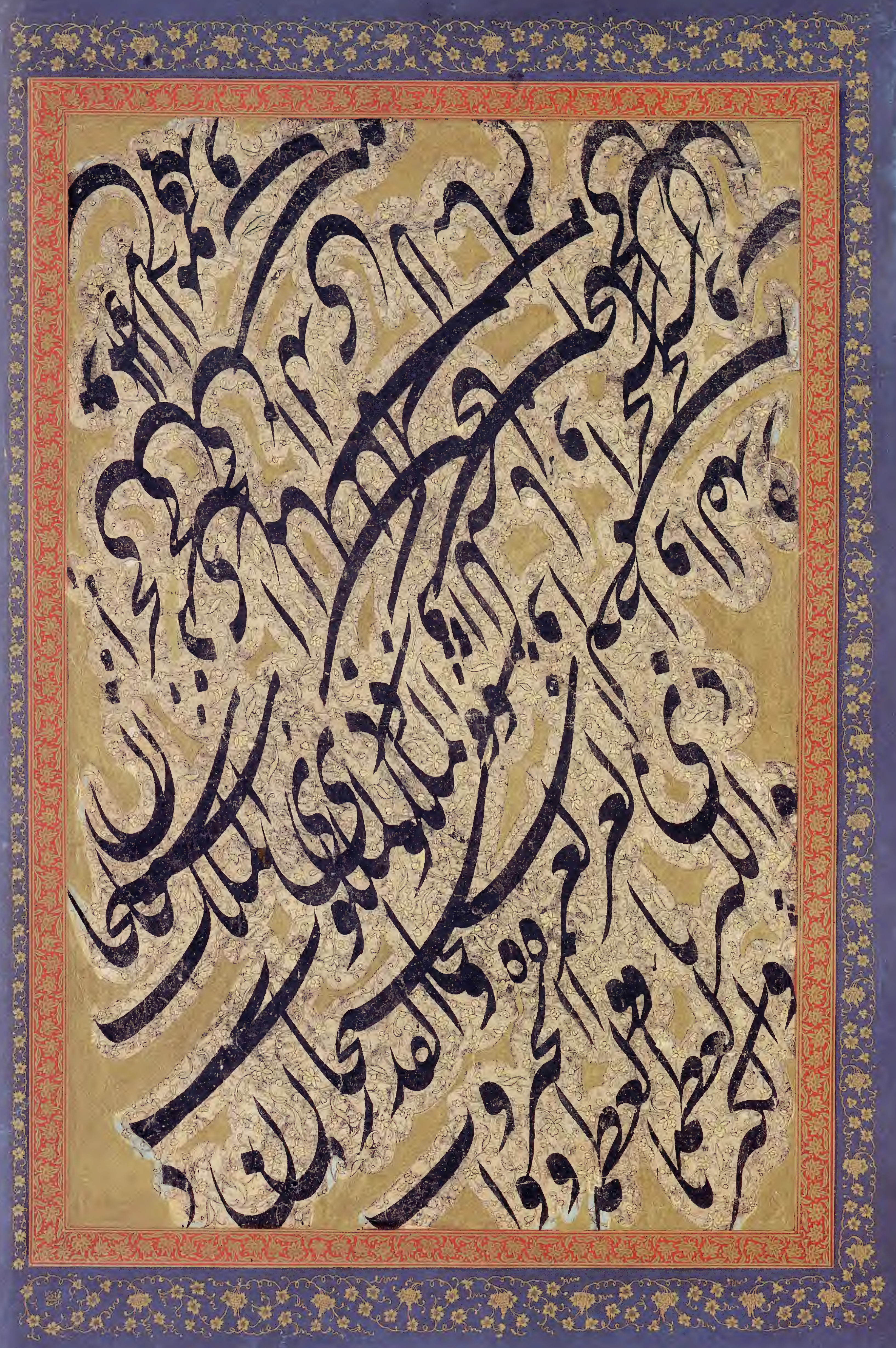

هو العزیز

سبحان ذی الملک والملکوت
سبحان ذی العزة والعظمة والهیبة والقدرة
والکبریاء والجبروت
سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت
سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح

العبد المذنب عماد الحسنی

پیر فتنه دارد دگر روزگار ۱۰۴۳

ای واقف اسرار ضمیر همه کس
در حالت عجز دستگیر همه کس

ولی نامه من نام علیست
می صافی من ز جام علیست

خوش آمدی و خوش آمد مرا از آمدنت

سالها تبعیت ارکان شب چو تو

آن شمع تبعیت گل رو سپیان بادا بسم

آن شیخ تبعیت

ستوح مصفوت قدوسیان

سد ملک بحراسان چشم

چشم او بیت بحر مرکه

هزار جان گرامی فدای هر قدمت

تب فراق ز اندرون صبرم بسوخت

عجب مکن که دران استخوان

غم ملامت و دشمن به عشق نیست ترا

مرا ملامت هجران دوست بس

الفقیر شاه محمود عفا الله

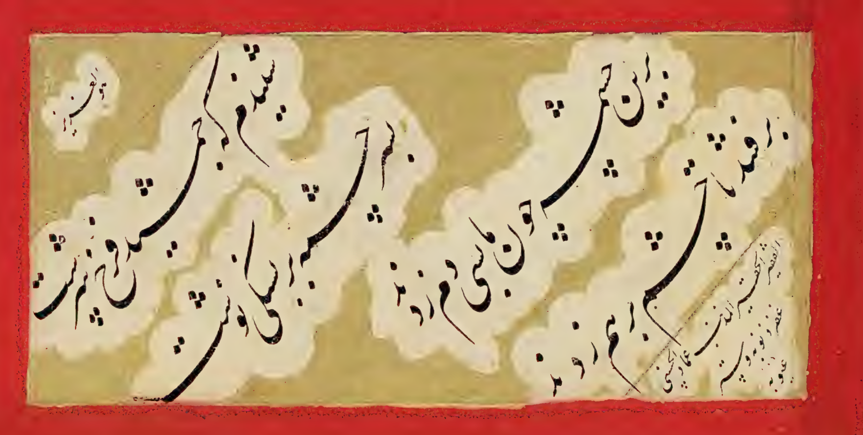
هو العزیز
عماد الحسنی

کشیده ام کمر ... برین طالع رم ز درد نیست

خطی که عاشق ... کار جمله محمود نیست

دلا کسی که ... هر کس که او ... نیست

که او را همی بینوا نیست

کتبه الفقیر میر عماد

شوخی که … خاطر

تا رنج دل … سر و سامانم

… سخن … بیزارم

دردی ما را … خواهم

طالب … که

العبد الفقیر عماد الحسنی

دو بیت خواجه قدرت نماید در شان شهید کربلا گفت

الهی اگر کار بگفتارست بر سر همه

شوخی بکرشمه بشکست بازم چکنم
دل برد بصد عشوه و نازم چکنم

چون نیست کسی محرم رازم چکنم
از کس گله گویم و چه سازم چکنم

تاجم و اگر بکردارست به پشه و مور

چون نیست کسی محرم رازم چکنم
از کس گله گویم و چه سازم چکنم

هو المعز

شوخی بکرشمه کشت بازم چکنم
دل برد بصد عشوه و نازم چکنم
چون نیست کسی محرم رازم چکنم
از کس چه بگویم و چه سازم چکنم

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

صلاح مملکت و ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

همیشه تا که ز تأثیر ابر نوروزی

چمن شود ز ریاحین چو جنة المأوی

نهال عمر تو پرسبز باد و بدخواهت

بزیر خاک چو بیخ درخت ناپیدا

سرمشق جهة فرزند اعز [illegible] فقیر حقیر [illegible] عماد [illegible] سلمه الله نوشته شد

چون ز تو تا تو پیش کی کرد
عقل از دل ما برد
صورت
صبر تو
ای دل عاشق ز تو صبر
با تو مشغول و تو با عالم
العبد المذنب عماد الحسنی
عفی عنه

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
کسی که خدمت جام جهان نما بکند

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله فی کل الامور توکلی

وبالخمس اصحاب العباء توسلی

محمد المبعوث وابنیه بعده

وفاطمة الزهرا والمرتضی علی

کتبه اقل العباد عماد الحسینی ۱۰۲۲

عمری بپای مشق دوانیدم قدم همچو صبح

تا که خط من بنمایند فانوس

طالب من همه سا ها بند و

در بحار اجگر از بهر معشیب جون سد سد

این بلا بر سر من ز حسن خط اندر امروز

وه که خط خط سلسله پای من مجنون شد

سوختم از غصه درونم حکیم جون سازم

که مرا نیست از این شهر ره بیرون شد

مشقه العبد الفقیر عماد الحسنی

عمری به هوس باد بپیمودم
در کار جهان چنانکه بودم

در هر چه زدم دست بغم فرسودم
دست از همه باز داشتم آسودم

العبد المذنب عماد الحسنی
غفر ذنوبه ۱۰۲۰

عمری به عبث باد و هوا پیموده‌ام

در سر کاری چو [illegible] پالوده‌ام

از بس چو زر دست بدست ز غم فرسوده‌ام

دست از همه باز داشتم آسوده‌ام

مشقه العبد المذنب میر علی الحسینی

عمری به هوس باد بپیمودم
در هر کاری چو جان بپالودم
در هر چه زدم دست زغم فرسودم
دست از همه باز داشتم آسودم
مشقه العبد الفقیر المذنب
عماد الحسنی عفی عنه
۱۰۱۲

عمری به هوس باد بپیمودم

در هر کاری چو نفس پالودم

در هر چه زدم دست ز غم فرسودم

دست از همه بازداشتم آسودم

العبد عماد الحسنی غفر ذنوبه

عمری به هوس باد هوا پیمودم
در هر کاری چنان که باید بودم
در هر چه زدم دست ز غم فرسودم
دست از همه باز داشتم آسودم

الفقیر المذنب عماد الحسنی
غفر له

مشقه الفقیر عماد الحسنی

گر دولت دیدار تو گشتم محروم

سلطان کسی غمی ندارم نیست

عمریست که شد از چشم جهان معدوم

ور دست ز کار ماند کارش معلوم

العبد میر علی

[illegible] حاجتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المذنب [illegible] عماد

ازو تا مانده ام عمری ندارم

قصه ... نبود جایی را

... [illegible] ...

... صحیفه ... [illegible]

... احباب ... یادگار ...

الفقیر المذنب عماد الحسنی

غفر له

یکیم حسن یادگار دوست

هر احباب نبشت صحیفه دم

لیکن هر نظم آبدار اوست

قصد سحر چشم بود جانی را

مشقه العبد علی

هو المعز
العبد المذنب عماد الحسنی غفر له

لمولانا نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی قدس سره العزیز

سر کشی از رخ چشمه حیات است

بی آزار سر سبز تر ز بلبل پیش بار است

امیدی که نه پیش بسته است

به احسن نو بیت ز

کتبه العبد الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه ۱۰۱۲

۱۰۱۶

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العبد المذنب عماد الحسنی عفی ذنوبه
و ستر عیوبه

ز لعل تو نگین در کف انگشت سلیمان

[illegible]

[illegible] فردوس [illegible]

[illegible]

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر له

مولوی

گفت لقمان سرخسی کای اله
پیرم و سرگشته و گم کرده راه
بنده چون پیر شد شادش کنند
پس خطش بدهند و آزادش کنند

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

شکفته لاله چه نالی تو پیش چمن

بیا طبیب آمد این ازو درمان

شکفته گر همه طبیبی و مرو ز امید ما را

سر مهر یار داری صد هزار دیده

مشقه العبد [illegible] غفر ذنوبه

العبد المذنب عماد الحسنی غفر الله

گنجینه عشق شد وجودم

فریاد که عشق کهنه نو شد

اگر خواهی که این معنی بدانی

ترا هم هست مرگ و زندگانی

ز دست کوته خود زیر بارم

که از بالابلندان شرمسارم

[illegible]

[illegible]

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر له

با همه فانی و بقا پیش را
ملک تعالی و تقدس ترا

چو کله عدم بانگ بر ابلق زند
حسن تو که یار دل ما ناحق زند

فقیر میر عماد

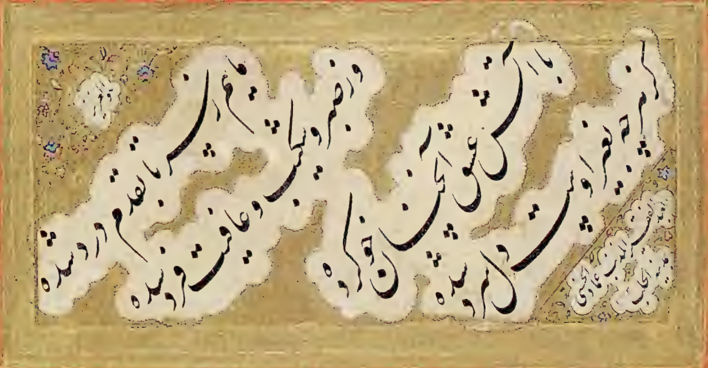

بسم الله الرحمن الرحیم

ا ب ج د ر ز س ش ص ض ط ع ف

ق ک ل م ن و ه لا ی پ ے با بت بج

بد بر بس بش بص بط بع بف بق بک

بل بم بن بو به بلا بی بے جا جب جج جد

جر جس جش جص جط جع جف جق جک

جل جم جن جو جه جلا جی جے سا سب سج

سد سر سس سش سص سط سع سف

سق سک سل سم سن سو سه سلا

سی صا صب صج صد صر صس صش صص صط صع صف صق صک صل صم صن صو صه صلا صی

طا طب طج طد طر طس طش طص طط طع طف طق طک طل طم طن طو طه طلا طی

الله اکبر

منع بسیار کردن چشم دل از روی او

من با غم ز دست مهجوری او

دانم چه سخن نه خوش وقتیست

عاقبت پنهان شده از خوی او

مشقه العبد عماد الحسنی
غفر ذنوبه

بطلعت آفتابی غلامش
در مطلع سخن بحسن تمامش
بس آتش غلامش
محمود غزنوی که هست غلام غلامش
عشق عیان شنید و غلام غلامش

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر له ۱۰۰۷

پیکر چو عجوزی همه از علت بر

ای سیمین لبی که ازو

ابد شفا داد و دو ملک بر

می خورد از تو گر شربت و قند بر

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی
غفر ذنوبه
۱۰۲۳

ناد علیا مظهر العجائب
تجده عونا لک فی النوائب
کل هم و غم سینجلی
بولایتک یا علی یا علی یا علی

او کلم کمسب سر جه جهر بسب

امر کمس ررسهر ه ا الکا ب

الکا ب سم بهر بهر بهرس بن رن

بهر ست از علم بهر سب بم م

ف قب بهر ف ر و ف ف ی

الهی طهی اکرکر العکه فعید و لی لی

الحا با ب رالی بهر بهر بهر بهر

اعط عط عطم ملح

جو ملاح آمد کس کس با دست

دست بهر کرد بسر د بحا بحا الحار

مبادا کاندر رن کاندا الحسی مر

و مفت ا رم

ما مسا مبادا کاندرا فعا فعا سحی بسی

ملفه ملفت ا مد مسا الا الا مر

موح ملح ملح و سو سو شو شو مرام الله دار

العبد المذنب عماد الحسنی

نزدیک کسی که از نیازش خبر است

[illegible]

[illegible]

مسکینی و عجز و خستگی معتبر است

انجمن جاه و جلال

بجل شو که نیست چه کمال

یار ... که جهان پیش صحبت

یار نبیند کج

زین شیوه او طلق شعور نبال

در ره او جهان نعو وفاع

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی

هو العزیز
الفقیر المذنب عماد الحسنی

غفر ذنوبه

ز دل اکنون نیست چشمی بر لب

از آنم چشمک بر دل دست بیم

حذر از ای فلک زمین بجنبانی

بروی من دری از مهر بگشایی

مشقه العبد عماد الحسنی غفر له

وصل و هجرت مرا یکیست از آنکه
درد تو هم مزاج داروی
مزاج داروی تست
وصل و هجرت
مرا یکیست از آنکه
درد تو هم مزاج
مزاج داروی تست

دل ازان ماه [illegible] نشسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفقیر میر عماد الحسنی [illegible] غفر ذنوبه [illegible]

جهته فرزند نور الدّین محمّد طول عمره نوشته شد

هر که او همرنگ یار خویش نیست

ازین جام با جرعه خورده ام

سکندر که بر عالمی حکم داشت

در آندم که میرفت عالم گذاشت

دولت و عمر تو مخلد باد

بالنبی و آله الامجاد

جهة خادم فرشته احترام نور دیده باهیبت و مردمی شاهرخ بیگ سلمه الله نوشته شد عماد

هو العزیز
الفقیر المذنب عماد الحسنی

همت عالی ز فلک بگذرد
مرد به همت ز فلک بگذرد
مالک دنیا زدن پا کسیست
آنکه ز پیش است که دنیا جست

العبد عماد الحسنی غفر له

قطعه
العبد عماد الحسنی

بیشتر که زنان پیش سر آوردن
چمن سرو را زیبا صحن چمن جمال او
نهال عیش تو سرسبز و بارور بادا
سر نخل گل چون ز حسرت تابید

العبد ... عماد الحسنی غفر ... ۱۰۲۰

همیشه تا که ز باد بهشت ابر وزان

چمن شود ز ریاحین چو جنت المأوی

نهال عمر تو سرسبز باد و برخوردار

ز نیکاری چو [illegible] امید

لمولانا نور الملة والدین عبدالرحمن الجامی قدس سره

یارب ز دو کون بی نیازم گردان

وز افسر فقر سرفرازم گردان

در راه طلب محرم رازم گردان

زان ره که نه سوی تست بازم گردان

[illegible]

یارب بکمال عافیتت دوام باد

پیوسته کار و بار جهانت بکام باد

فردا که هر کسی شفیعی آرد پیش

شفیع ما رسول علیه السلام باد

العبد المذنب

الفقیر الحقیر عماد الحسنی غفر الله ذنوبه

١٠١٧

یارب بکمال عاقبت آرزومند باد
پیوسته کار و بار جهانت بکام باد

همواره کسی چو شفیقی شد پیشت
حسن تو بار چو رسول علیه السلام باد

وز نیکی تو ز رحم او
چون نیک عاقبت و نیک نام باد

العبد عماد الحسنی عفی عنه
۱۰۱۸

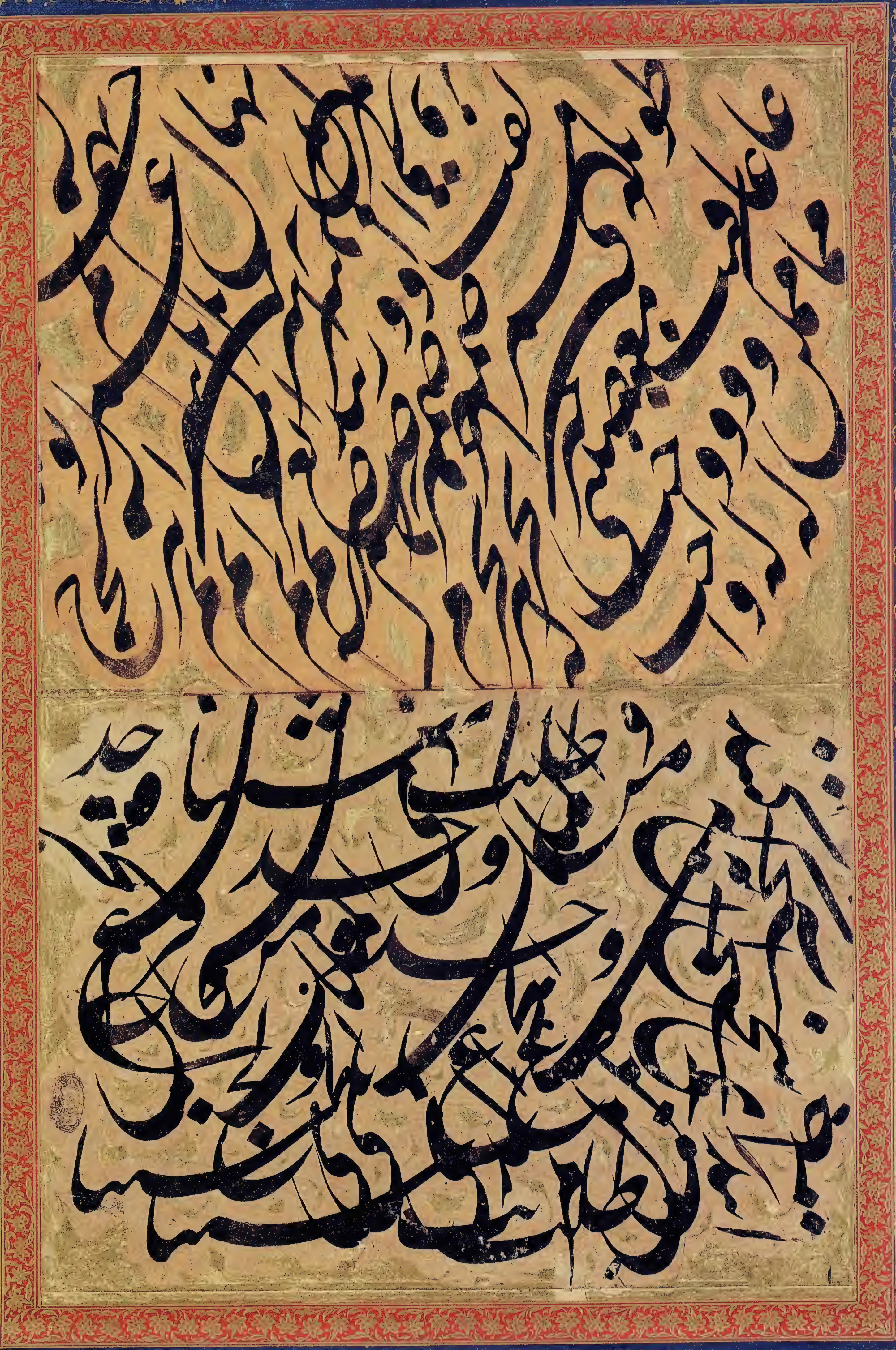

هو
سبحان ذی الملک والملکوت
سبحان ذی العزة والعظمة
والهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت
سبحان الملک الحی الذی لا یموت
سبوح قدوس رب الملائکة والروح
یا مقلب القلوب والابصار
یا خالق اللیل والنهار
مشقه عماد ۱۰۲۳

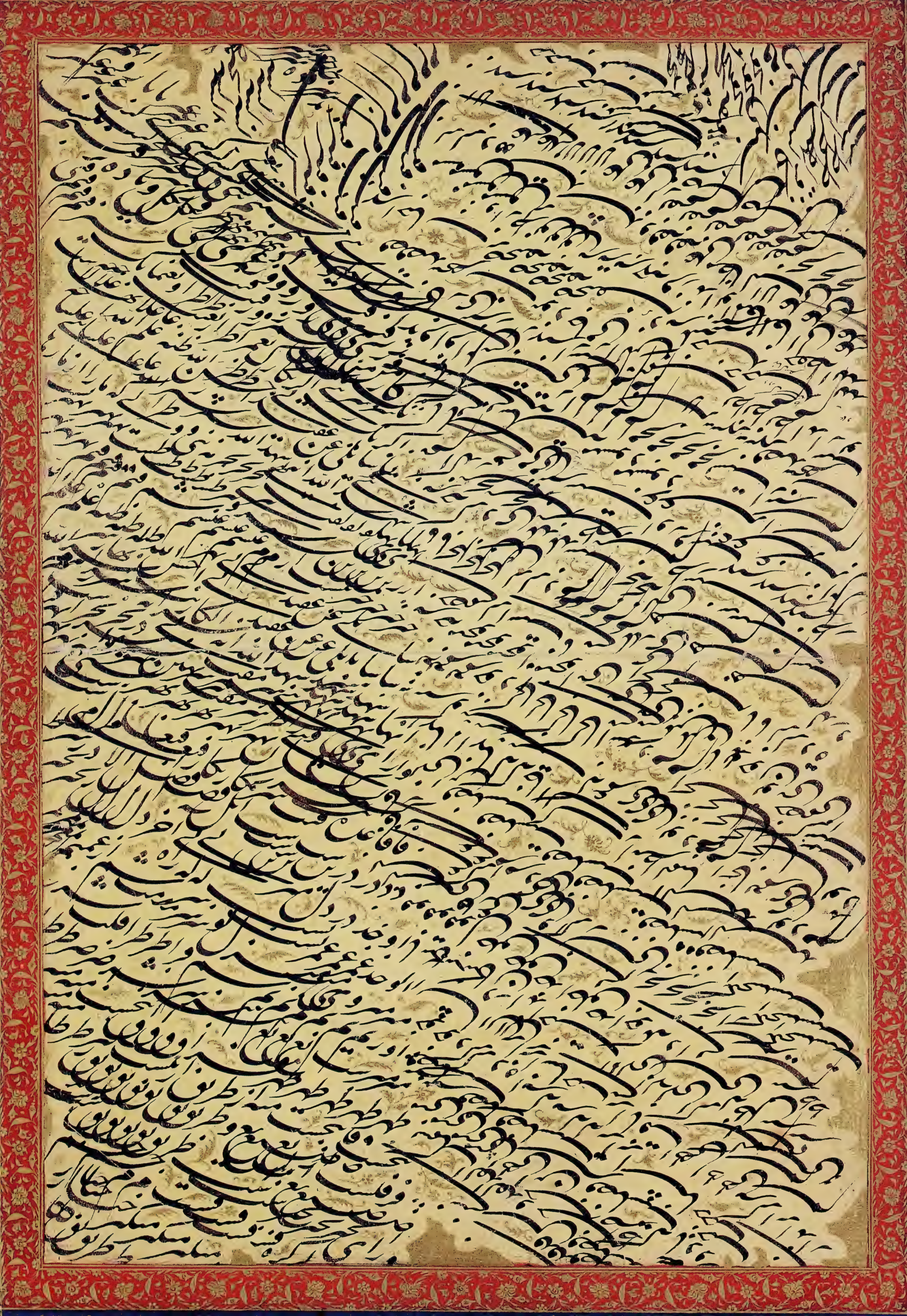

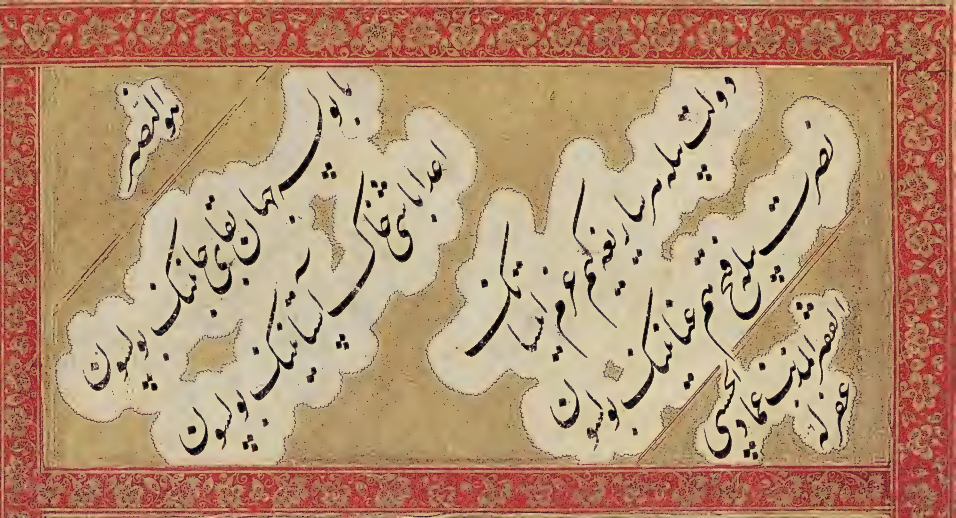
هو الناصر
جهان بقای جانانک اولسون
اعدا باشی خاک آستانک اولسون
عنانک اولسون
غفر له المذنب عماد الحسنی

فهم کن و الله اعلم بالصواب

العبد عماد الحسنی غفر له

حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره

در نصیحت فخر الوزرا خواجه نظام الملک طوسی در
مشافهه فرموده اند که در رعایت دلها
کوش و عیب مردم بپوش و عذر بنیوش
مردم را بوقت خشم آزمای دوست را بسود و
زیان امتحان کن دوست زیرک و دانا اختیار کن
از ابله و نادان بگریز دوست و آشنا را در رنج و
سختی آزمای در کار خیر جد و جهد کن
در حرص دان خود را از حال خود غافل مباش سعادت
دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس

الفقیر الحقیر عماد الحسنی

ز الا خط عارض جانان که هست

جز ابجد هوای لب شکر دهن نیست

کتبه العبد الفقیر ... [illegible]

عماد الحسنی غفر له

بخدمت با خردان بشفقت با دوستان

بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان

بنیوش و دین بدنیا مفروش یا نظام

عمر مغتنم شمر و طاعت حق را غنیمت دان

سلاح از علم ساز از آموختن ننگ مدار

و بحسرت بگذارند دیگر گفت پسر مایهٔ

نجات النفس در عبادت جوی وقت مرگ را

یاد کن نادان را زنده مدان هر که از ملامت

بازار بتان از تو شکستی دارد

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

العبد المذنب عماد الحسنی
غفر ذنوبه

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

عماد الحسنی

تضمین

اختیاری نیست چون تقدیر بنمود مرا
می‌کشد در سر و دم افکنده رو

منزلم گر کعبه نیست ز درگه وی
می‌کشد هر جا که خاطرخواه او

مشقه الفقیر المذنب عماد الحسنی

فی العید

از بهر هلال عید آن مه ناگاه
بر بام دوید و کرد هر سو نگه
هر کس که بکف ابروی جانان [illegible]
[illegible] که عید چیست و کو ماه
ای حسن تو عید و ابرویت عید
ماه و سالت خجسته باد و عید

ای پسر از یقین مگوی اهل شک را
معنی بزرگ مشنوان کوچک را
با خلق مجاز گو حقیقت بگذار
خود جوز مغز جوز به کودک را

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
گره از کار فرو بسته ما بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند

ناوک عشق تو [illegible]

از دم [illegible] ندارد هیچ [illegible]

کار من [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] هیچ [illegible]

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی

غفر الله ذنوبه

فسوس که دلبر پسندیده برفت

دامن ز کفم چو عمر در چیده برفت

ز دیده برفت خون ز دل نیز رود

از دل برود هر آنچه از دیده برفت

رسمیست بتان سیمتن را تمه

کازرده دلان خویشتن را

خلقی بزبان گرفت ما را

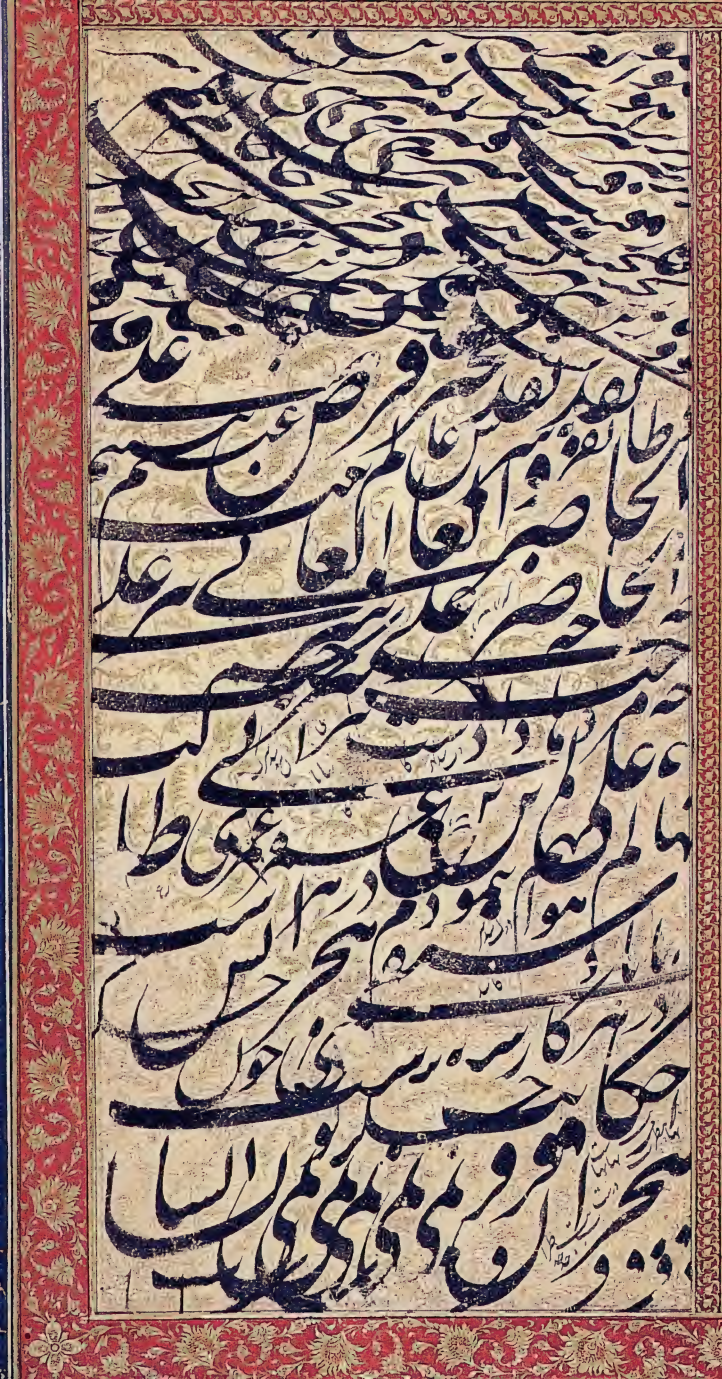

افسوس …

دامن …

از دیده …

…العاصی … عماد الحسنی … ذنوبه

۱۰۲۰

افسوس که دلبر پسندیده برفت

دامن ز بساط عیش و سرور چیده برفت

از دیده برفت چون ز دل نرود

از دل برود هر آنکه از دیده برفت

عماد الحسنی

العبد

هو العزیز

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
حکیم انوری

آلهی اگر کار بگشاریست بر پیر

در کار ما شکست نه از سعی دشمنست

خود میزند بسنگ ملامت سبوی ما

نتوان دوخت جز برشته وصل

جگری کز فراق گردد چاک

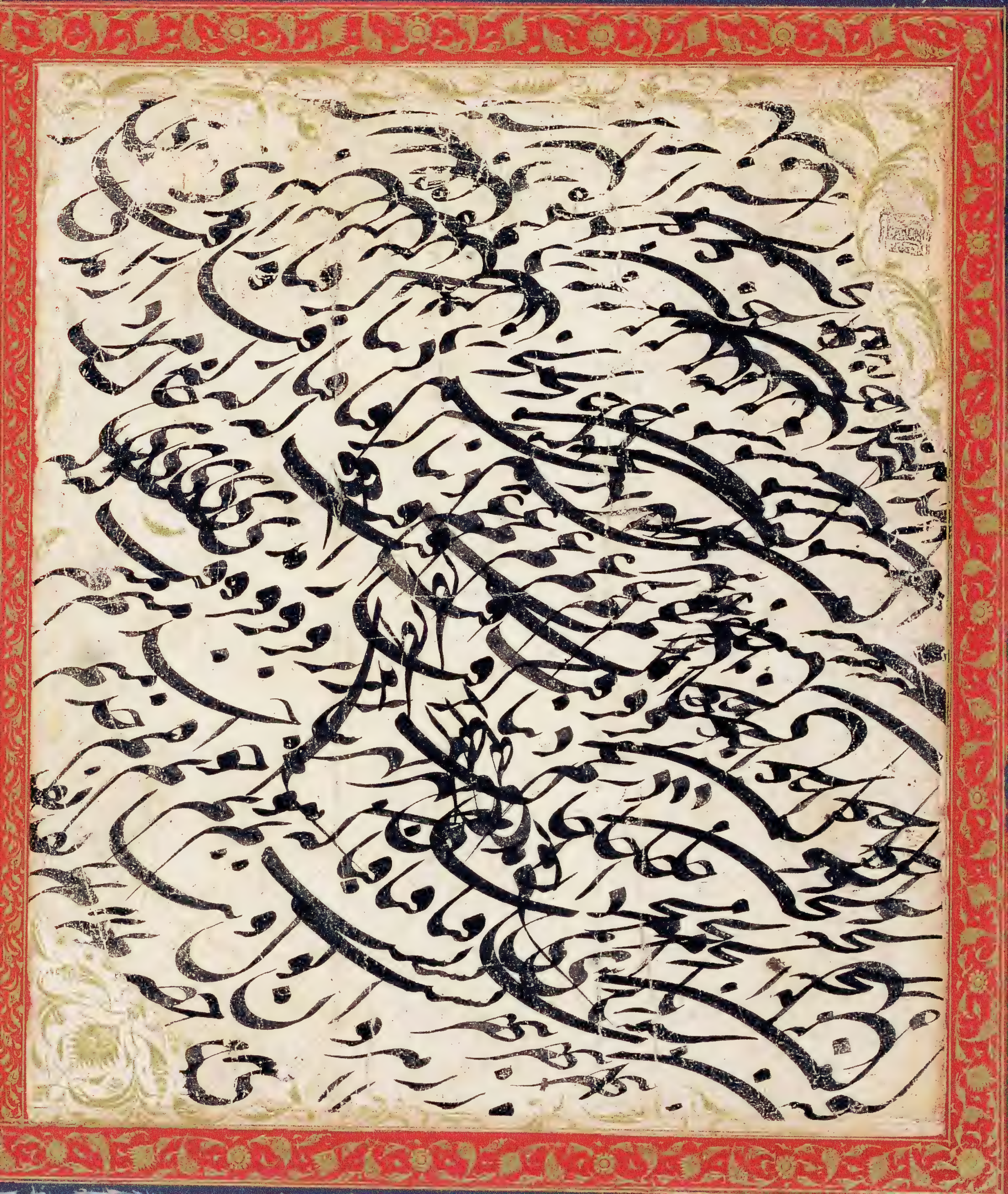

امروز مبارکست فالم
کافتاد نظر بر آن جمالم

الحمد خدای آسمان را
کاخر بنمود بدر از زوالم

الفقیر المذنب عماد الحسنی
عفی ذنوبه

اول شوخی بلطف بنواخت مرا
در قید وفا اسیر خود ساخت مرا
چون دید که در خشم چو خود ساختمش
یکباره چو اشک از نظر انداخت مرا

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

[illegible]

اول شوخی بلطف بنواختیم

در قید وفا اسیر خود ساختیم

چون دید که نو رخ خود بشناسی

بگذشتی و چو خاک از نظر انداختیم

هو

ای [illegible] روضه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العبد [illegible] الحسنی عماد [illegible]

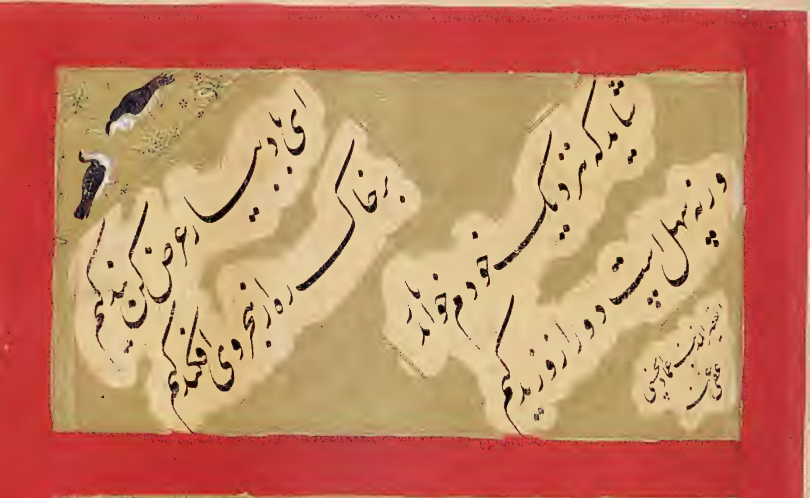
ای باد صبا عرضه کن پیغامم
العبد المذنب عماد الحسنی
عفی عنه

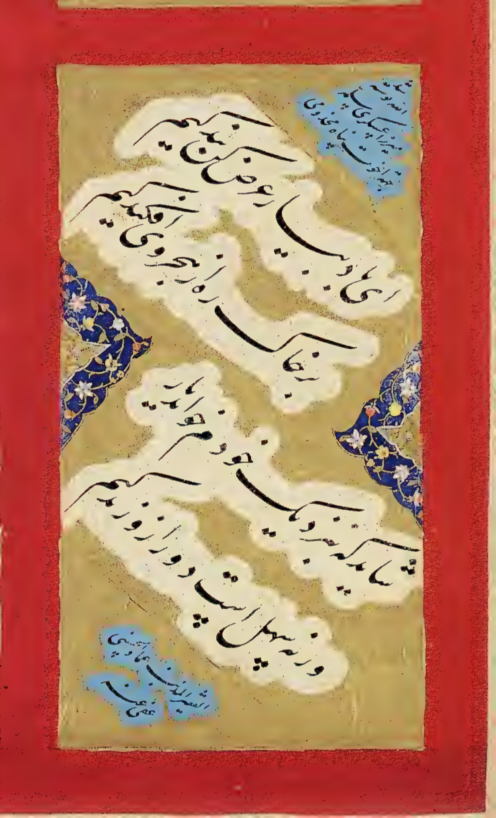

و له ایضا

ای بلبل اختر فلک مقدار

وی نکوسیرت ملک کردار

جانم به چه خویشتن نمای آرم

باشد که ز دام مرغکان آرم

کتبه الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

ای زلفت دل شکسته اسیر
رب یسیر علیه کل عسیر

صبر اندک غمم فراوانست
آنچه من دارم از قلیل و کثیر

رفتی از چشم و حاضرست خدا
که نه غایبم ز پیش ضمیر

عماد الحسنی غفر له

ای ترک مست این همه ناز و عتاب چیست
با این شکستگان سر پیچ و تاب چیست

دارم ز تلخی [illegible] این حساب چیست
ای [illegible] عتاب [illegible]

[illegible]

گفتی بشبی بخواب تو آیم ولی چه سود
چون من بعمر خویش ندانم که خواب چیست

مولانا جامی

ای غافل از حسب وجود هیچ دو جهان

باش چشم که او پیچ بیستی

با علم چشمان بسی بپیر

مرادان عمر که درکرده و بیستی او

جوید سر و یار و از عمر او

العبد الاحقر عماد الحسنی غفر ذنوبه

گر علم یافت بهره و اقران خویش گذشت
ور مرد غدر او بر اصحاب رو شکست

ای شنیده فسانه بیماری

قصه کوزه گر که شنو باری

کوزه گر پیاله و ماه و [illegible] وی

[illegible] خاک آدمیان سوی

فی شهر ربیع الاول سنه ثمان و الف

ای غالیه گرد ماه سوده
از آتش چشم شمع را بدروده
برداشته نسخه ز خورشید
آیینه که روی او نموده

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

ای که چو گل شکل خوشت آراسته است

فتنه ز باب نظر خواسته است

چشم تو نیست که عجب جان فزاست

از لب تو بر لب آب بقاست

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر له

ای لعل لبت بدلنوازی مشهور
چشمت بستمکاری مشهور
با زلف تو قصه‌ایست مشکل ما را
چون شب یلدا بدرازی مشهور
عماد الملک الحسنی
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه
فی سنه ۱۰۲۳

دیده همه شب گهر رشوت دهدم

[illegible]

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

پندارد دیدن تو در دست منست

در بشر روپوش آمد آفتاب

کو در اطفال چنان بی‌حسم هم

ای بی‌جان خطی آمد شمس ز اول

ای بی‌نیست انگه پیش

بی طریق او

ای بس تو زمین دو تن و

در حدیث دیگران

گر نبیند مرا ... چشم چشم

ور عاشق و از مردم و دوست چشم چشم

فهم کن والله اعلم بالصواب

دنیا و آخرت ... کار خود دنیا ... با حق بصدق

دنیا و آخرت ... کار ... صفا ...

با خلق بانصاف با نفس بقهر با درویشان

با خلق ... بخدا ... با بزرگان بخدمت با خردان

بلطف ... بشفقت با دوستان بنصیحت با دشمنان

بحلم با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع

...

از بهر وجود تست ایجاد جهان
المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

آخر غمی تیشه بسنگ ار بر باد زده

چشم پیکر مو پیکان زده

پیشت ... از نگار ...

آئینه روی دوست

از گریه بر وسعت پیکان آن زده

سید عماد

آدمی جو از بدان عالمست مردمان

از پیامبر علیه السلام آن کم جو بیان

چون نیست آدمی در روی بهشت

هیچ شیئی پیدا و در بهشت

العبد الفقیر

المذنب عماد الحسنی غفر ذنبه

خطت بگرد عارض مهوش برآمدست

گرد مهت ز مشک نباشد عجب

چون صبح مشک بار است

ای مه جبین که بر رخ و گلت سمن بر نو

چشمت ز آهوان ختن سر برآورد

آمد ز حسن گل رخ تو چاه غبغب

کان زلف و کاکل تو ز باد ابر است

العبد المذنب عماد الحسنی

عنبر ز دانه خال رخت گلستان

زیرا که در دم خط حسن غالیه بار است

آری بنفشه با گل رخوش برآمدست

آن گل که تازه ساخت جهان از نسیم خویش

ای آنکه بدست تو جهان می‌نازد
دولت بتو چون جسم بجان می‌نازد

تا کلک بدست تست بر زبان نامه نشست
تا مهر نبین و آنچه شهسواران می‌نازد

الفقیر عماد الحسنی

گر ترا نعمتی از و رسید

م جهل آخر از تو برداد

نازکترست از آنکه توانی داد از نشان

هو
قول دشمن شنود در حق من
العبد المذنب عماد الحسنی

بازان سواد است به چشمم بی تو
در بستر زار و کار زار است بی تو
شب‌ها سحر دو اندوه ما سحر شب
او اسب چشم سحر شود و میرود

مشقه العبد المذنب عمادی الحسنی

نکهت گل را چکنم ای نسیم
بوی از آن پیرهنم آرزوست

بار نوای چمنم آرزوست
جلوه سرو چمنم آرزوست

الفقیر عماد الحسنی غفر له

بر برگ گل رقم ز خط عنبرین منه
بر گرد ماه دایره از مشک چین منه

چون مبتلی نه‌ام به کس آتش زنی
دام فریب در ره مردان دین منه

[illegible]

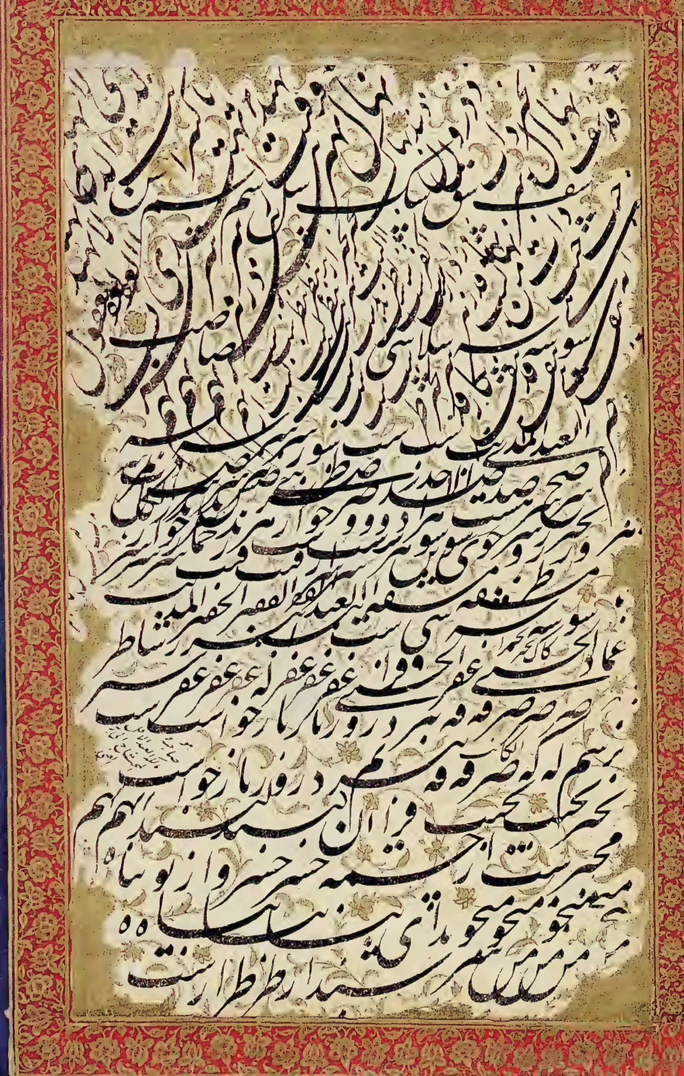

سلطان ابوسعید ابی الخیر قدس الله سره
۱۰۱۷

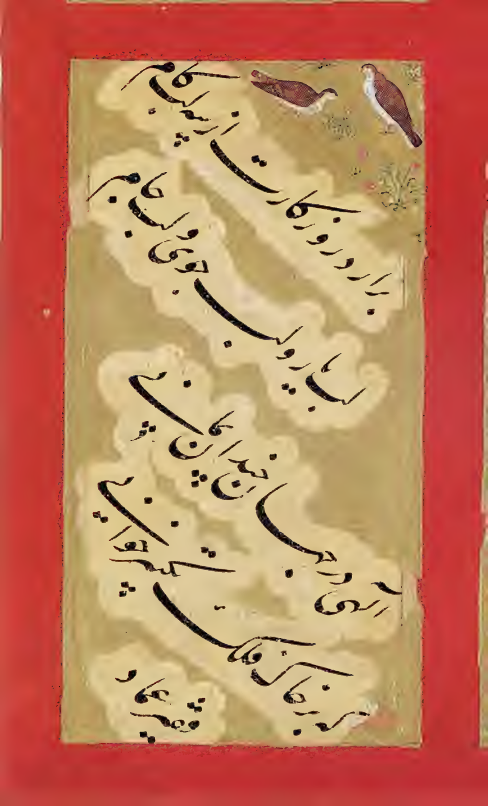

که بر خاک فلک [illegible] سیم جوان
ای در همه [illegible] چندان ما
لب یار و لب جوی و لب جام
بار دو روزگار [illegible] از سر بکام

فقیر عماد

هو

با یاوران چنانکه جهان بر مراد باد

و بر دشمنان زیانه چنانکه تباه باد

آوازه بر سپهر کی و تباهی بیست

با بنده و تباه بر سر و دیوار باد

العبد المقصر الفقیر

عماد الحسنی غفر ذنوبه

یارا در وصل تو چه امید آرد دوست
جانا از فراق تو چه امید آرد دوست
من بی تو و من با تو چه شکل آرد دوست
چون دوست تو تو چه امید آرد دوست

[illegible] القدوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العبد عماد الحسنی [illegible]

نقشی ز تو در چهرهٔ آن سعی که عاشقان

اب بسته و چشم بیدار کند

مهر از وفاست خاک من پنهان کند

چو سوده و روح بار تو کند

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

در دار السلطنه

اگر از هجر سر دل را بیاید چو من بسیار
دل قوی دارم اگر ... صد بار

بود تا یار که در بس کس بیابد
گه از کار و ز بیش نیست بیابد

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند

گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب
تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

ای در دولت تو اقبال
بی تو کرد امیدی
عیب است و خلوتیان
بیت‌ها از خلوت صحبت
مشق ... صاحب
مشقه العبد ...
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم

مالک یوم الدین ایاک نعبد

وایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم

صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب

علیهم ولا الضالین

ای قد تو سرو چمن دلجوئی
سر تا قدمت لطافت و نیکوئی
از رشته جان دوخته استاد ازل
در قد تو جامه [illegible] یکتائی

مشقه العبد المذنب الفقیر
عماد الملک الحسنی غفر ذنوبه
۱۰۲۳

او صد ره دل ریم پیشانی خوردل کو
عمریست که ره میروی منزل کو

تا چند از خلوت و خلوتیان
معما دو دو چار تا تی حاصل کو

... عماد الحسنی

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی

من کلام امیر المؤمنین اسد الله الغالب صلوات الله تعالی وسلامه علیه ◈

المعرفة نور القلب ◈ التوفیق جذبة من جذبات الرب ◈ التوبة

تبوع النفس ◈ الصمت روضة الفکر ◈ المال مادة الشهوات ◈ الحق

افضل سبیل ◈ السهر روضة المشتاقین ◈ الوجل شعار المؤمنین ◈ الصبر

ثمرة الایمان ◈ التوکل من قوة الیقین ◈ الصدق ینجیک وان خفته

◈ الندم علی الخطیئة استغفار ◈ الایمان یبرئ من النفاق ◈ الدین شجرة

اصلها التسلیم والرضا | صدق ولی الله

تشرف بکتابة الکلمات المبارکة عبده الزائر الطایر حول مرقده عماد الحسنی غفر له

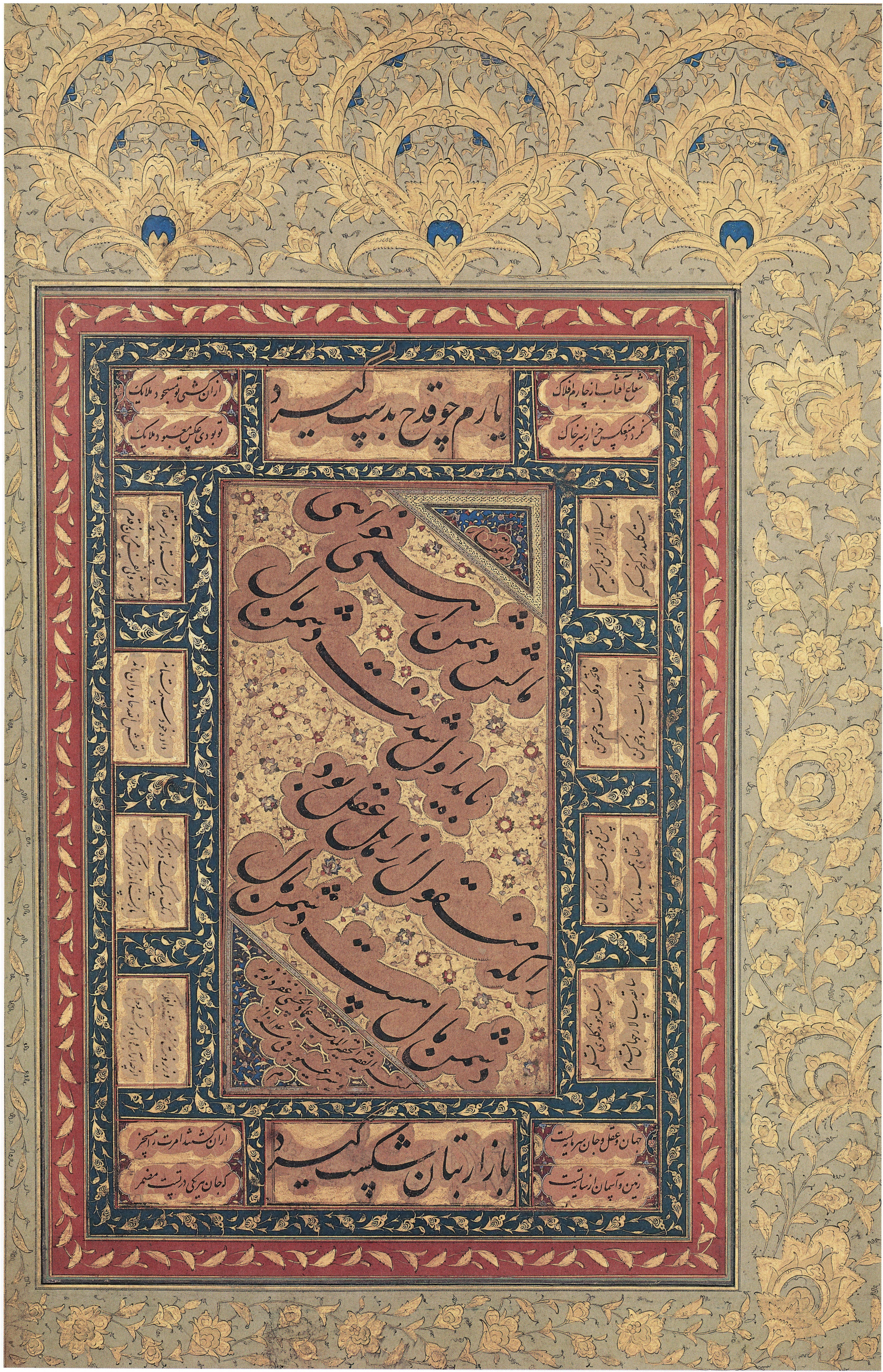

از آن گشتی تو مسجود ملائک
تو بودی عکس معبود ملائک
یارم چو قدح بدست گیرد
شعاع آفتاب از چارم افلاک
نگردد منعکس جز زیر خاک
از آن گشتند امرت را مسخر
که جان هر یکی در تست مضمر
بازار بتان شکست گیرد
جهان عقل و جان سرمایهٔ ماست
زمین و آسمان پیرایهٔ ماست

ا ب ج د ر ذ س ش ص ط ع ف

ق ک ل م ن و ه لا ی ے با بت بج

بد بر بس بش بص بط بع بف بق بک

بل بم بن بو به بلا بی بے جا جب جح جد